

# نسبت میان عالم دینی و روشنفکر دینی

گفتگو با غلامعلی خداداد عادل

**پیشگفتار:** موضوع بحث ما نسبت عالم دینی با روشنفکر دینی است. برای اینکه مدخل مناسبی نسبت به این بحث داشته باشیم، بهتر آن است که ابتدا از تک تک واژگان تعریفی اجمالی بدست بیاوریم تا پرسش‌های بعدی را بر اساس آن مطرح کنیم. به همین جهت مقدمتاً می‌پرسم که تعریف و تبیین شما از تعبیر عالم دینی چیست؟

♦ دین، علاوه بر اینکه در باطن و گوهر خود متضمن ایمان قلبی است، مشتمل بر یک سلسله معارف و دانستنی‌ها نیز هست. عالم دینی به کسی گفته می‌شود که علاوه بر ایمان به وحی و اعتقاد به نبوت، عالم به معارف دینی هم باشد. این معارف، طیف وسیعی را در بر می‌گیرند؛ در درجه اول معرفت به خود وحی است و در مرحله‌ای وسیع‌تر آگاهی به احادیث معصومین - شامل پیامبر و امامان - بخشی از معرفت‌های دینی است که عالم دین باید به آنها آگاهی داشته باشد. آگاهی به این علوم اقتضاء می‌کند در دین، عالم دینی به وجود بیاید. اما علاوه بر اینها، معارف دینی موضوعات دیگری را هم در بر می‌گیرند؛ مثلاً فقه - به عنوان مجموعه احکام یا باید و نبایدهای مستند به وحی - و نیز اخلاق - که در دامن دین پرورده می‌شود - و یا عرفان، فلسفه، همچنین تاریخ وقایع دینی در جامعه دینی، جزو معارف دین قرار



می‌گیرند. در بعضی از رشته‌ها مانند فقه، شناخت روش استنباط احکام و در واقع ارجاع مجهولی به معلوم و حل مسائل جدید که همان اجتهاد باشد، خود، عرصه وسیعی می‌شود که در حوزه علوم دینی قرار می‌گیرد. در یک کلام اگر بخواهیم جایگاه عالم دینی را بیان کنیم، باید بگوییم که عالم دینی کسی است که در غیاب پیامبر به سئوالات مردم در حوزه دین پاسخ می‌دهد و سعی می‌کند از این حیث نقش پیامبر را در غیاب او ایفا کند. آن غیبت لزوماً نه غیبت زمانی، بلکه غیبت مکانی هم هست. البته فرض ضرورت وجود عالم دین مربوط به زمان بعد از وفات پیامبر نمی‌شود. حتی در زمان حیات شخص پیامبر هم شما نقش عالم دینی را می‌توانید درک کنید یعنی نیازمند به عالم دینی هستید. گیریم که پیامبر در مدینه که حضور داشت، می‌توانست به همه پرسش‌های مردم پاسخ دهد و همه پیام‌های خود را به مردم ابلاغ کند، ولی همه مسلمانان که در مدینه نبودند بلکه در شهرهای دور و نزدیک، و در روستاها هم بودند. پیامبر ناچار بود با تربیت افرادی آگاه به وحی و معارفی که مرتبط با وحی هستند، آنها را به شهرها و روستاهای دور و نزدیک روانه کند. وقتی چنین نیازی در زمان خود پیغمبر ملموس و محسوس باشد، بعد از وفات پیغمبر، به طریق اولی، محسوس و ملموس است. بنده می‌توانم برای بیان مقصود خود مثالی بزنم. این مثال مؤید این مطلب است که چطور هر چه ما از زمان پیامبر دورتر می‌شویم، وظیفه عالمان دینی سنگین‌تر می‌شود. زمانی که پیامبر خود در جامعه حضور و حیات دارد، شبیه به ایام بهار است که باران فراوان از آسمان می‌بارد و مردم تشنه، بی‌واسطه به آب باران که از آسمان نازل می‌شود، دسترسی دارند. - گرچه همان موقع هم بالاخره باید کوزه‌ای را پر کنند و در گوشه‌ای نگهداری کنند - اما همیشه بهار نیست. تابستان و پاییزی هم خواهد بود و دسترسی به آب در آن زمان آسان نیست. در آن زمان همان آب آسمان را باید از عمق چاهها استخراج کرد و بیرون کشید و



یا با تعبیه قنات از ده‌ها کیلومتر راه و از صدها متر عمق، آب را به جریان انداخت و از آن مواظبت کرد تا آلوده نشود و ناخالصی پیدا نکند. کار عالمان دینی در طول تاریخ تأمین این آبی بوده که در زمان حضور پیامبر معمولاً و غالباً بی‌واسطه در اختیار اطرافیان پیامبر قرار می‌گرفته و در زمان غیبت پیغمبر محتاج ساز و کارهای گوناگونی بوده که همه کس به آن ساز و کارها احاطه نداشته است. من از جایگاه عالم دینی در جامعه، چنین تصویری دارم.

**پیشینه:** اگر بخواهم فرمایش شما را جمع‌بندی کنم و وارد پرسش بعدی بشوم، این جمع‌بندی را چه مقدار نزدیک به نظر خودتان می‌بینید؟ در مرحله اول برای تعریف عالم دینی شما تعریفی از دین ارائه کردید و من آن تعریف را به زبان خودم اینگونه ترجمه می‌کنم که ما دین را مجموعه‌ای از هدایت‌های علمی و عملی یا مجموعه‌ای از جهان‌بینی و باید و نبایدهای دانیم و عالم دینی کسی است که در عین اعتقاد به این مجموعه‌های علمی و عملی دینی، شناسایی عمیقی هم نسبت به این آموزه‌های علمی و عملی دارد؛ یعنی هم اعتقاد و هم شناخت دارد.

♦ در واقع با قید اعتقاد، کسانی مثل مستشرقان و اسلام‌شناسان غیر مسلمان را از تعریف خارج می‌کنیم.

**پیشینه:** بله، در این صورت ما در تعبیر دینی دو وصف عمده برای عالمان دینی خودمان می‌توانیم در نظر بگیریم. به تعبیر دیگر دو وظیفه عمده می‌توانیم برایشان در نظر بگیریم: وظیفه‌ای که اینها نسبت به خودشان دارند از جهت کسب ویژگیهای علمی و اخلاقی از قبیل: فراگیری علوم خاص و تزکیه نفس و خوب‌ساختن سازی و اوصاف اخلاقی که می‌باید داشته باشند؛ و وظیفه‌ای دیگر که نسبت به اجتماع خود دارند. در واقع شما در تعریف خود از عالم دینی وارد وادی وظایف آنها هم شدید و اشاره کردید که اینها در غیبت پیامبر - چه غیبت زمانی و چه غیبت مکانی - می‌بایست برخی از وظایفی را که بر عهده

پیامبر بود. به عنوان جانشین اجرا می‌کردند. آن تعریفی هم که در تعبیر دینی به دستمان رسیده و معروف است: «العلماء ورثة الانبياء» در واقع روایتگر همین معنی است که عالمان دینی وظایفی پیامبرانه هم داشتند. منتهی تأکید بنده بر آن اوصاف اجتماعی یا به تعبیر دیگر وظایف اجتماعی عالمان دینی است. می‌خواهم در اینجا مقداری درنگ و تأمل کنید. اگر بخواهیم در این روایتی که عصاره بسیاری از روایات دیگر در باب عالم دینی است یعنی: «العلماء ورثة الانبياء» میزانی پیدا بکنیم و ببینیم اینها چه وظایفی از وظایف پیامبرانه بر عهده‌شان بوده به چه صورت این معیار را تشخیص بدهیم و بر آن اساس، به سراغ شناخت وظایف عالمان دینی برویم زیرا معتقدیم تمامی وظایف پیامبران بطور مطلق به عالمان دینی منتقل نمی‌شود. اما چطور می‌شود میان آن وظایفی که خاص پیامبران است و آن وظایفی که مشترک میان پیامبران و عالمان دینی است تفکیک کرد؟ یکی از وظایفی که شما در صحبت‌هایتان اشاره کردید همین بود که عالم دینی باید به تعبیری زمان‌شناس و مکان‌شناس باشد. مشکلات و مسائل روزی که در واقع برای متدین به آن دین پیش می‌آید و به نحوی از انحاء، ربطی به دین پیدا می‌کند او با اجتهاد خودش از آن مسائل باید گره‌گشایی کند و نسبت به آن مشکلات پاسخگو باشد. این وظیفه، البته وظیفه کمی هم نیست. و در ادامه پرسش به این مطلب خواهیم رسید که در جامعه دینی ما عالمان چه مقدار توانسته‌اند به این وادی نزدیک شوند. اما در کنار این وظیفه آیا وظایف دیگری هم در عرض این وظیفه اجتماعی برای عالمان دینی می‌توانیم در نظر بگیریم؟

♦ من با جمع بندی شما مخالف نیستم. البته بنا نداشتم در پاسخ سؤال اول شما شرایط علمی و اخلاقی شخص عالمان دینی را هم بیان کنم. شما در ضمن توضیحاتتان به این مقوله هم اشاره مختصری کردید. علت اینکه من به آن موضوع نپرداختم این بود که تأکیدم بر نقش عالم دینی در جامعه بود. اما برویم سراغ سؤال دوم شما که در واقع این است که اوصاف و مسئولیت‌های اجتماعی عالم دینی



چیست؟ تصور می‌کنم همان اشاره مذکور در پاسخ به سؤال اول می‌تواند مبنای صحبت ما در پاسخ به سؤال دوم باشد و آن این است که عالم دین وظیفه دارد در غیاب پیامبر و یا در کنار پیامبر نقش او را ایفا کند، بدون اینکه پیامبر باشد و این همان معنایی است که در همان حدیث معروف «العلماء ورثة الانبياء» - چنانکه اشاره کردید - متجلی است. بازگردیم به این سؤال که مسئولیت‌های اجتماعی پیامبران چه بوده است؟ در سنت ابراهیمی ادیان - که ما وقتی صحبت از دین می‌کنیم در درجه اول به آن سنت نظر داریم - پیامبران در جامعه وظایف متعددی بر عهده داشتند؛ یکی پالایش و پیرایش اخلاقی جامعه بوده و متوجه کردن مردم به سوی خدا و متذکر کردن آنها و متنبه ساختن آنها به این حقیقت که این دنیا همه حیات آدمی نیست و در واقع ایجاد این باور در مردم که پس از این جهان، جهان دیگری و روز بازپسینی هست، عالم دیگر یا آخرتی هست و برای این عالم مشهود و ظاهر، عالم غیبی هست و فرجام انسان، زندگی آن جهانی است. این یکی از بخش‌های وظایف اجتماعی انبیاست که در واقع تعالی بخشیدن به انسان است در برابر زمینگیر بودن انسان در این جهان و مشغول شدن به شهوات نفسانی و اسیر حرص شدن و خدارا فراموش کردن و در یک کلام «ذکر» را بجای فراموشی و «نسیان» نشانیدن. این یک وظیفه مهم پیامبران بوده و سنگ بنای سایر وظایف اجتماعی پیامبران است. در اثر همین وظیفه است که ما می‌بینیم علمای ربانی در طول تاریخ در اطراف خود مانند چراغی نورافشانی کرده‌اند و محیط پیرامون خود را از نظر ایمانی و اخلاقی روشن کرده‌اند؛ به طوری که مردم با مشاهده زندگی آنها یاد خدا می‌افتادند. اینها مصداق آن حدیث شریف هستند که می‌گوید رویت آنها آدمی را به یاد خدا می‌اندازد.

وظیفه دیگری که پیامبران داشتند اقامه قسط و عدل بود. عدالت‌خواهی و حساس بودن نسبت به ظلمی که به مظلومان

حکومت به صورتی نبوده که  
خداوند پیامبر را برای آن مبعوث کند، بلکه این قدرت از آن جهت مطلوب بوده  
که می تواند برای مقاصد بالاتر باشد.

می رود، یکی از وظایف پیامبران است. آنچنان که در این آیه معروف  
سوره حدید آمده است: «ولقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم  
الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط» پس برپاداشتن عدالت و وظیفه  
دیگر پیامبران است. اجرای احکام الهی در جامعه هم یک وظیفه دیگر  
انبیاء بوده است. در جای دیگری در قرآن نیز با تعبیر: «یزکیهم» به  
پالایش و پیرایش اخلاقی و با تعبیر «و يعلمهم الکتاب و الحکمه» بر  
تعلیم حکمت و تقویت فرزاندگی به عنوان یکی از وظایف پیامبران  
تأکید می کند. من حکمت را به معنای وسیع کلمه همان خردمندی و  
فرزاندگی می دانم. این هم از وظایف پیامبران است. امیرالمؤمنین در  
نهج البلاغه درباره وظایف پیامبران یا غرض از بعثت آنان می فرماید:  
«لیثروا لهم دفائن العقول» پیامبران برای این مبعوث شدند که  
خردهای پنهان مانده و خاموش مانده را - که به خود مردم تعلق دارد  
و در سرشت آنها به ودیعه نهاده شده - زنده کنند و جان ببخشند و از  
ناخودآگاه مردم به خودآگاه آنها منتقل کنند. اینها هم از وظایف  
پیامبران است.

یک سلسله کارهایی نیز وجود دارد که به عنوان مقدمه واجب جزو  
وظیفه پیامبران قرار می گیرد. مثل اصلاح حکومت ها و تأسیس  
حکومت؛ و این وظیفه از اینجا ناشی می شود که عقل سلیم حکم  
می کند که با حکومت فاسد، جامعه صالح نمی توان داشت و اگر  
حکومت های فاسد اختیار جامعه را به دست بگیرند، سعادت فرد هم  
در خطر می افتد و امکاناتی که جامعه می تواند برای رشد و تعالی و  
سعادت مندی فرد عرضه کند، یا هرز می رود یا مبدل به ضد خود  
می شود. این است که پیامبران سراغ حکومت هم می رفتند. نمونه بارز  
آن رفتار حضرت موسی است با فرعون.

با این تعبیر که اشاره می کنید که از مقدمات واجب بود که پیامبران به سراغ  
حکومت می رفتند. آیا مقصودتان این است که امر حکومت برای پیامبران



یک وظیفه اصلی نبود؟! و بالتبع برای عالمان دینی وظیفه‌ای اصلی و بالذات نیست بلکه بالعرض است؟

◆ غرض من این است که آنچه مقصود بالذات بود، تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت و توجه دادن به خداوند و برقراری قسط و عدل و اجرای احکام بوده است. حالا شرط اجرای این مقصود و اسباب تأمین این هدف و وصول به این غرض در خیلی از موارد حکومت بوده است. حکومت به عنوان صرف قدرتمندی، ذاتاً مقصودی نبوده که خداوند پیامبران را برای نیل به آن مبعوث کند، بلکه این قدرت از آن جهت مطلوب بوده که می‌توانسته وسیله اجرای مقاصد بالاتر باشد.

من با تعبیر دیگری سؤال را مطرح می‌کنم. البته متوجه منظور شما شدم. منتهی برای اینکه مطلب واضح‌تر باشد، می‌پرسم بالاخره آیا می‌توانیم شأن حکومت را به عنوان شأنی برای پیامبر در کنار سایر شئون - چنانچه فتوا دادن یا قضاوت را به عنوان شئون پیامبر ذکر می‌کنیم. - در نظر بگیریم یا خیر؟

◆ من اگر این دو وظیفه را، قدری، از هم جدا می‌کنم در اثر توجه به بعضی از آیات قرآن است. گویی در بعضی از جاها پیامبر ترجیح می‌داده یا می‌توانسته با انتصاب کسی به عنوان رئیس جامعه مقاصد خود را تأمین کند. بعضی جاها هم وظیفه می‌دیده که خود مسئولیت حکومت جامعه را در دست بگیرد. شما توجه کنید که در داستان طالوت و جالوت آمده است که: «اذ قالوا لنبی لهم ابعت لنا ملکا...»؛ تا آنجا که می‌گوید: و قال لهم نبیهم امن الله قد بعث لکم طالوت ملکا. در این آیات می‌خوانیم که جماعتی از بنی اسرائیل رفتند سراغ پیامبرشان و گفتند که برای ما یک ملکی نصب کن! که بر ما ظلم می‌شود و قسط و عدل در جامعه، نیست.

از پیامبر خواستند که برای آنها ملک نصب کند. در اینجا پیامبر نگفت



که من خودم این مسئولیت را بر عهده می‌گیرم، بلکه گفت که خدا طالوت را به عنوان امیر و فرمانروای شما و، به عبارتی، ملک شما انتخاب کرده است. مسلماً این طالوت کسی بوده که می‌توانسته مقاصد آن پیامبر را تأمین کند. بنابراین غرض اصلی، تأمین آن مقاصد است. بنابراین در جایی مثل قصه طالوت می‌بینید که با نصب طالوت و معرفی او این کار ممکن است. در جایی هم، مثل رودرویی مستقیم موسی و فرعون، خود موسی این مسئولیت را به عهده می‌گیرد و درگیر جنگ با فرعون می‌شود.

**تعلیم** بنابراین شأن حکومت شانی در عرض تربیت مردم و اقامه قسط و عدل به تعبیر شما نیست، بلکه از آن به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به مقاصد تعلیم حکمت، تزکیه نفوس، اقامه قسط و عدل استفاده می‌شود.

◆ بنده مقصودم این است که پیامبران از حکومت به عنوان وسیله‌ای برای تأمین این مقاصد استفاده می‌کردند؛ وسیله‌ای که ناگزیر بودند به آن توجه کنند. ما نمی‌توانیم تصور کنیم پیامبری در پی سعادت مردم جامعه خود از طریق ایمان و اخلاق و اقامه عدل باشد و نسبت به حکومت زمان خود بی‌اعتنا باشد و حساسیت نداشته باشد و هر کاری که آن حکومت کند، برای این پیامبر فرقی نکند. ما اصلاً نمی‌توانیم تصور کنیم که پیامبری بیاید در جزئیات مسائل اخلاقی و معنوی افراد دخل و تصرف کند، ولی در مورد کلیات سرنوشت آنها که به دست حکومت است، سکوت کند. این برای ما قابل تصور نیست. شما هم اکنون در اروپا و آمریکا فراوان می‌بینید بعضی از مرشدهای عرفانی و اخلاقی قرن بیستم را که تعلق به بعضی از آیین‌های عرفانی دارند اینها کسانی هستند که داعیه تزکیه اخلاقی دارند و تعالیم دقیق و جزئی به پیروان خودشان می‌دهند اما نسبت به مسائل جهانی و سیاسی و حکومتی سکوت محض می‌کنند و هیچ حساسیتی نشان نمی‌دهند. ما نمی‌توانیم تصور کنیم که کسی در سکوت پیامبری باشد



و این رفتار را داشته باشد. به هر حال این هم یکی از وظایف پیامبران است. ما، فی الجمله، بدون اینکه خواسته باشیم فهرست کاملی در مورد وظایف پیامبران ارائه دهیم باید بگوییم این وظایف اموری نیست که ضرورت آن منحصر به زمان پیامبر باشد و نیاز بشر به آن امور به اعتبار بشر بودن بشر و زندگی او در این دنیاست. بنابراین تا وقتی این شرط باقی است، این نیاز هم وجود دارد و طبعاً بعد از پیامبران، علمای دین هستند که باید این راه را ادامه دهند و عالم ربانی عالمی است که این اوصاف فردی و اجتماعی را داشته باشد. البته انتظاری نیست که همه در حد پیامبران باشند، ولی هر عالمی در حد خود باید در یک شعاعی این وظیفه را انجام دهد.

**پیشینه:** مرحوم مطهری در کتاب خاتمیت می‌گویند امام علی در خطبه هشتاد و ششم نهج البلاغه برای عالمان دینی دو وظیفه مهم ذکر می‌کند. یکی حفظ موارث پیامبران. دوم ارجاع فروع بر اصول یا «اجتهاد». تا اینجا مطلب ایشان حداقل برای بنده ابهامی ندارد. اما نکته‌ای که به نظر می‌رسد و باید روی آن توقف و تأمل کرد، این است که یکی از وظایف عمده عالمان دینی در حوزه اجتماع این است که پاسخ‌گوی مسائل زمانه خودشان باشند. آن مسائلی که به نحوی از انحا به دیانت انسان و دینداران مرتبط است. یا به تعبیر مرحوم مطهری از نهج البلاغه ارجاع فروع به اصول، البته ما نمی‌توانیم بگوییم که عالمان دینی در هر کجا باید دخالت کنند و نظر بدهند بلکه عالم دینی در آن حوزه‌ای که به نحوی به دین مردم ارتباط پیدا می‌کند باید نظر کارشناسانه بدهد و انجام این امر هم به این مقوله مهم مشروط می‌شود که عالم دین باید زمانه‌شناس باشد. تاکنون در جامعه ما تأکید فراوان شده است بر اینکه عالم دینی باید زمانه‌شناس باشد عالمی که زمانه و جهان خود را نشناسد، نمی‌تواند وظیفه خود را انجام دهد. در این زمینه زیاد صحبت شده اما کسی توضیح نداده که مکانیسم این زمانه‌شناس شدن چگونه است. این، نکته کم‌اهمیتی نیست. شاید کم به آن پرداخته شده اما کم پرداخته شدن

به آن دلیل بر کم اهمیت بودنش نیست. ما چگونه باید زمانه‌شناس باشیم. مکان‌شناس باشیم. فرهنگ‌شناس باشیم. در یک کلام، مکانیزم تحقق زمانه‌شناس بودن، به چه صورت باید تحصیل بشود. این سؤال اصلی من است. اما سؤال دیگری، ناظر به فرمایش قبلی شما هم داشتم، در ابتدای کلامتان اشاره کردید که تاریخ وقایع دینی را ذکر کردن جزء معارف دین است و کسی که عالم به این تاریخ و وقایع هم باشد، او را عالم دینی می‌نامیم آیا عالم به وقایع تاریخ دینی بودن یکی از شعب علوم دینی است؟

♦ یکی از دانش‌هایی که در حوزه معارف دینی قرار می‌گیرد، تاریخ وقایع دینی است.

❦ همیشه ❦ یعنی تاریخ اسلام منظورتان است؟

♦ آری و مهمتر از آن، سیره پیامبر و ائمه.

❦ همیشه ❦ به نظر شما اصطلاحاً می‌توانیم به یک نفر که مورخ دینی است، عالم دینی بگوییم. در عرف ما چنین چیزی رایج نیست و از متون دینی هم برنمی‌آید که یکی از شاخه‌های علمی عالم دینی، آگاهی به تاریخ نحوه زندگی و حیات پیامبر و امامان معصوم است البته تفاوتی بین تاریخ و سیره وجود دارد که شاید تأکید شما بیشتر بر روی سیره پیامبر و امامان است نه لزوماً تاریخ حوادث حیات ایشان.

♦ بله، بنده زندگانی معصومین و مقدسین و اولیاء خدا را از جمله چیزهایی می‌دانم که شناخت آنها، ما را به شناخت دین می‌رساند. در نتیجه این بخش از معارف را من جزو معارف دین ذکر کردم. در حقیقت، زندگانی موحدین، تفسیر عملی معنی و مفهوم دین است و برای فهم معنای دین لازم است و به این اعتبار جزو معارف دینی قرار می‌گیرد. اما در مورد سؤال دوم شما، به نظر بنده اگر بخواهیم قدری در این سؤال تعمق کنیم، باید پرسیم زمانه یعنی چه؟ ما می‌دانیم که باید به زمانه عالم بود. بینیم زمانه چیست؟ زمانه با زمان فرق دارد.



زمانه، گویی مجموعه رویدادها و تحولات و جریاناتی است که در بستر زمان جاری است و در مقابل دیدگان ما قرار دارد، به نحوی که ما با آن معاصریم. وقتی ما می‌گوییم باید زمانه را شناخت، منظورمان این است که باید چه چیزی را شناخت؟ اصلاً خارج از بحث دینی، این را مطرح می‌کنم. فی‌المثل بعضی اشخاص می‌گویند باید انسان خود را با زمانه منطبق کند. این زمانه چیست که ما باید خودمان را با آن تطبیق بدهیم؟ این سؤال، سؤال دشواری است و من عبارتی نقل می‌کنم که در حدود سی سال قبل در نوشته‌های دکتر نصر از قول یکی از عارفان معاصر خواندم که همه می‌گویند باید خود را با زمانه تطبیق داد، اما کسی نیست بگوید زمانه را باید با چه تطبیق داد؟ این سؤال مهمی است. یکی از ابعاد این مسئله این است که بپرسیم: آیا زمانه آن حقیقت تام و مطلق است که در عین اینکه متغیر هم هست شمشیرش هر جا که فرود آمد فصل الخطاب است؟ هر چه زمانه گفت همان باید بشود؟ زمانه یک واقعیت واحدی است؟ خارج از اراده ماست؟ زمانه چیست؟ آیا ما در زمان واحد چند نوع زمانه داریم؟

اینها مسائل مهمی هستند. اما من، برای اینکه زیاد از سؤال شما دور نشوم، عرض می‌کنم تصویری که خود من از عالم به زمان بودن یعنی عالم دینی دارم، درک عمق جریانات یک روزگار یعنی شناختن آن ریشه‌ای است که ظواهر متعددی به عنوان شاخ و برگ از آن ریشه روییده است. هر چه عالم دینی درک عمیق‌تری از این ریشه تحولات و رویدادها و پدیده‌های اجتماعی روزگار داشته باشد، زمان‌شناس‌تر است. بگذارید برای توضیح از زمانه و دوره خودمان مثالی بزنم. در دوران ما، عالمان دین زیاد بودند، اما ما چند نفر را در میان آنها بیش از بقیه زمانه‌شناس می‌دانیم. یکی از آنها امام خمینی بود، یکی دیگر علامه طباطبایی و دیگری آقای مطهری بود. فرق اینها با دیگران در چه بود؟ آنچه اینها به ظاهر و در ظاهر می‌دیدند متفاوت با آنچه دیگران می‌دیدند نبود. اینها به جایی از جامعه و زمانه دسترسی نداشتند که

دیگران به آنجا دسترسی نداشته باشند. هر دو یک پرده و یک صحنه را می دیدند. اما اینها با تفکر و تأمل دریافته بودند که این ظواهر برخاسته از چه باطنی است و این میوه‌ها از چه ریشه‌ای نشأت گرفته و رویده‌اند. لذا سعی می کردند آن عمق و آن باطن را درک کنند و به هر نسبت که در درک این ریشه‌ها و علل نمودهای ظاهری موفق‌تر بودند، زمان شناس‌تر بودند. مثلاً در یکی دو قرن اخیر، یکی از مشخصات و جلوه‌های بارز زمانه ما، ظهور تمدنی بنام تمدن غرب در جامعه ما بود. اما، تمدن غرب چیست؟ آیا اگر کسی فقط به دست آوردها و مظاهر تمدن غرب آگاهی داشته باشد، ولی عمق اندیشه و تفکرات غربی را که در چهارصد سال گذشته پدید آمده و منجر به این دست آوردها شده نشناسد، عالم به زمانه است؟ مسلماً واقعیتی که بنام غرب در طول تاریخ صدوپنجاه سال اخیر، بر جوامع اسلامی سلطه یافته و آنها را تحت تأثیر قرار داده، ریشه و بنیادی دارد. عالم دینی عالم به زمان، کسی است که برای کشف و درک این بنیاد و فهم رابطه آن بنیاد با این ظواهر و مظاهر تلاش کند. چنین عالمی است که می تواند تشخیص بدهد که کدام یک از این ظواهر و مظاهر با حقیقت دین سازگار است و کدام با حقیقت دین در ستیز است. کدام یک از اینها اموری است که اصولاً با آنها می شود منطبق شد و چه اموری است که از انطباق با آنها باید پرهیز کرد. بنده کسی را عالم به زمان موفق می دانم که بر مبانی اندیشه‌ها و جریانات رایج در سطح زندگی معمول و زمانه وقوف داشته باشد و بتواند به هنگام ارزیابی آن ظواهر در ترازوی دینی به آن مبانی نظر بکند؛ در واقع مبانی را با مبانی بسنجد، نه ظواهر را با ظواهر.

**نتیجه:** بر اساس پاسخی که در مورد مفهوم زمانه‌شناسی بیان کردید می‌خواهم پرسشی را یک مقدار عینی‌تر طرح کنم و آن این است که آیا حوزه‌های علوم دینی ما - بعنوان جایگاهی که متولی پرورش عالم دینی است - کلاً عالمان



دینی روزگار ما به همان اندازه که دین شناس هستند به زمانه‌شناسی بودن هم اهمیت داده‌اند؟ برخی معتقدند عالمان دینی روزگار ما چندان که شایسته هست و ما از آنها انتظار داریم، زمانه‌شناس نیستند. باز اگر بخواهم همین پرسش را با تعبیر دیگری هماهنگ با بیان قبلی شما عرض کنم، باید بگویم تعداد امثال مرحوم مطهری و علامه طباطبایی در دوران ما شاید از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نکند، بلکه به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسد. چه مواعی وجود داشته و وجود دارد که ما در چنین وضعیتی بسر می‌بریم؟ در حالی که از یک سو، ادعای انقلاب جهانی داریم، ادعای صدور فرهنگ و تفکر دینی به دنیا داریم اما در عمل، عالمان دینی ما نمی‌توانند، آن طور که باید و شاید، زمانه خود را بشناسند و پیام اسلام را به زبان زمانه خود انتقال بدهند. همچنین در کنار این مطلب مسائلی است که جهان جدید برای دین و عالمان دینی می‌سازد، ایشان کمتر می‌توانند آن معضلات و مسائل جدید را که لزوماً همه فقهی نیستند اما در عین حال با دین ما سروکار دارند با اجتهاد قوی خودشان بر طرف کنند چرا وضعیت اینگونه است؟

♦ پاسخ من به سؤال شما منفی است. یعنی با شما موافقم و معتقدم در میان عالمان دینی ما، عالمان زمانه شناس زیاد نبودند، اگر بودند وضع ما امروز این طور که هست نمی‌بود، به قول حافظ: «که حال ما نه چنین بودی، ار چنان بودی.» بنده هم در صدد پوشاندن نقص‌ها و عیب‌های مجموعه‌ای بنام روحانیت در جامعه کنونی خودمان نیستم. آنها هم انسانند و همانطور که در سایر بخش‌های جامعه ما نقص‌هایی وجود دارد، در آنجا هم طبعاً نقص‌هایی هست. این طور نیست که هاله‌ای از قداست و معصومیت گرداگرد روحانیت کشیده شده باشد که هیچ نقصی در آنها نباشد. لکن، اگر ما به تاریخ گذشته خود مراجعه کنیم، می‌بینیم که این انقلاب بیست و سه سال بیشتر از عمرش نگذشته است. البته ما آرمان‌های بلندی داریم و در اندیشه ایجاد و استقرار فرهنگ و تمدن اسلامی در عالم اسلام و غرب و جهان هستیم، ولی ساعت تاریخ با آن سرعتی که ما دوست داریم حرکت

نمی‌کند؛ یعنی سرعت تحول در جامعه همیشه آنچنان که ما مایل هستیم، نیست. مثالی می‌زنم. در دنیای جدید در آمریکا تحولاتی رخ داد. - کاری نداریم که ما آنها را می‌پسندیم یا نه، آیا اینها در عرض ۱۰ سال و ۲۰ سال کامل شد؟ شما خودتان اهل فلسفه هستید و می‌دانید که یکی از عوامل و اسباب تحول در اروپا پیدایش اندیشه دکارت بود. آیا بیست سال بعد از ظهور دکارت و نوشته شدن کتاب «گفتار در روش» یا «تأملات» چقدر از ظرفیت آن کتاب‌ها در اروپا استخراج شده بود و چقدر از نتایج آن استفاده می‌شد؟ حداقل یکصد سال طول کشید تا اندیشه دکارتی توانست دنیای دیگری در اروپا ایجاد کند. کوپرنیک هم وقتی عقیده خودش را درباره آسمان و نجوم بیان کرد، فردای آن روز تحولی حاصل نشد. در جامعه ما هم همینطور است. ما با وضع خاصی از حوزه‌های علمیه و روحانیت و علمای دین قبل از انقلاب روبرو بودیم و نباید انتظار داشته باشیم آن وضع در عرض بیست و سه سال به وضع مطلوب مبدل شده باشد. برای اینکه بیست و سه سال زمان زیادی نیست. من هنگام پیروزی انقلاب حدوداً سی و چهار سال داشتم و دست کم طی بیست سال از این سی و چهار سال مستقیم و غیر مستقیم با حوزه‌های علمیه سروکار داشتم. از ۱۳ سالگی در دامن کسانی تربیت شدم که از حوزه‌های قم آمده بودند به تهران و من از آن طریق و به واسطه آنها با حوزه مرتبط شدم. از اولین شماره مجله درسهایی از مکتب اسلام را مشترک شدم می‌خواندم تا رسیدم به سال ۵۶ و ۵۷ که خودم در قم برای طلبه‌ها در مؤسسه در راه حق تدریس می‌کردم، بنابراین حوزه علمیه قم را تا حدودی می‌شناختم. حال با توجه به این سابقه و تجربه قبل و بعد از انقلاب عرض می‌کنم که هیچ بخشی از جامعه کشور ما به اندازه حوزه‌های علمیه و خصوصاً حوزه علمیه قم تحول مثبت پیدا نکرده است. بنده پیشنهاد می‌کنم تحقیقی جامعه‌شناسانه با روش‌های جامعه‌سنجی صورت بگیرد؛ یعنی گروهی تحقیقاتی به قم بروند و نهادها و روش‌ها



موجود فعلی حوزه علمیه را فهرست کنند و بپرسند کدامیک از اینها در این ۲۳ سال پدید آمده و کدامیک به قبل از انقلاب تعلق داشته است. البته ریشه آن هزارساله بلکه هزار و چهارصد ساله است، اما شاخ و برگ‌هایی فراوانی به این درخت رویده است. هم اکنون در قم نزدیک به سیصد مؤسسه عالی آموزشی و پژوهشی وجود دارد که عموماً بعد از انقلاب تأسیس شده‌اند. قبل از انقلاب کسی که در قم زبان خارجی بداند نادر بود، استثناء بود. امروز خود شما در کلاس‌هایی بوده‌اید که طلبه‌های حوزه علمیه قم هم در آن کلاس‌ها شرکت داشتند و شاهد بودید که آنها در درس‌های تفسیر متون فلسفی به زبان‌های اروپایی، نمره بالاتری از دانشجویان دانشگاه می‌گرفتند. این امر دیگر تعجب‌آور نیست. بنده می‌خواهم بگویم که اگر نقص‌هایی هست، این نقص‌ها نباید ما را دچار شتاب‌زدگی و یأس کند، کما اینکه نباید نسبت به این نقص‌ها بی‌اعتنا و خونسرد باشیم. با واقع‌بینی، باید نقص‌ها را تشخیص بدهیم و در واقع ببینیم که روند تحول رویه تکامل است یا نه؟ من روند تحول را رو به تکامل می‌بینم. شما هم اکنون در حوزه علمیه قم و دیگر حوزه‌های علمیه شاهد جنب و جوش و نشاطی هستید که نویدبخش پدید آمدن عالمان دینی زمان‌شناس است؛ اگر پنجاه سال پیش امثال استاد مطهری استثناء بودند، امروز اگر آقای مطهری زنده بود، شاهد بود که طلبه‌ها و روحانیونی به ظهور رسیده و فعال شده‌اند که مطلوب مطهری‌اند. اینها نسلی هستند که اگر مطهری زنده می‌بود قطعاً از دیدن آنها خوشحال می‌شد. شما امروز در حوزه معارف دینی شاهد انتشار چند نشریه تخصصی هستید؟ مؤسسات دینی قم را از لحاظ علوم اجتماعی بررسی کنید. اینها کی و چگونه پدید آمدند؟ کافی است که ما نشریات تخصصی دینی را کم‌وکیفاً با آنچه بیست و پنج سال پیش در این جامعه منتشر می‌شد، مقایسه کنیم. این مقایسه نشان می‌دهد که ما گرچه از کمال مطلوب دور هستیم، اما حرکت قهقراپی نداریم، بلکه



به سوی آنجایی که باید برسیم پیشرفت می‌کنیم. ممکن است تا پنجاه سال دیگر این زیرسازی‌ها همچنان لازم باشد، بدون اینکه بنا به حسب ظاهر ارتقا پیدا کرده باشد.

**پیشینه:** یعنی در مجموع با این توضیحاتی که دادید، معتقدید ما منتظر حرکت تاریخی خودمان بماتیم تا ببینیم که ظرف مدت مثلاً ۳۰ یا ۴۰، ۵۰ سال آینده آیا آن عالمان دینی زمان‌شناس و موقعیت‌شناس بر اساس این روند فعلی به بار خواهند نشست یا نه؟ یعنی قضاوت نهایی را بعد از چهل تا پنجاه سال دیگر انجام بدهیم. و فعلاً هنوز برای قضاوت کردن زود است؟!  
♦ نه، من می‌گویم که از همین جایی که ایستاده‌ام افق آینده را روشن می‌بینیم.

**پیشینه:** این روشن دیدن منوط به این است که نمره‌هایشان را هم ببینیم.  
♦ هم اکنون می‌بینیم. اگر شما فرصتی داشتید و این مصاحبه به ما مجال می‌داد، من به قرائن و اماراتی اشاره می‌کردم که به نظر من مجوزی است برای این خوش بینی. ما چون نزدیک به نیم قرن شاهد این روند بوده‌ایم، می‌توانیم قضاوت کنیم؛ یعنی من به خودم حق می‌دهم که قضاوت کنم و بگویم تحولی که رخ داده مثبت است هرچند هنوز نقص‌هایی وجود دارد، نباید ناامید بود. من واقعاً این را یک قضاوت خوش‌بینانه که برای دل خوش کردن گفته باشم. نمی‌دانم بلکه آن را از سر واقع بینی و مبتنی بر آن می‌دانم.

**پیشینه:** شما اشاره می‌فرمایید که اگر چه طی این پنجاه سال امثال مرحوم مطهری و مرحوم علامه طباطبایی جزو استثنائات بودند، اما حوزه، بعد از انقلاب در حال پیشرفت بوده و جنبشی جدید در میان طلاب جوان برای آشنایی با زمانه بوجود آمده است. این حرکت رو به تکامل و توسعه است. در عین حال که این فرمایش شما را بنده هم قبول دارم، اما به نظرم می‌رسد که پاسخ پرسش من



این نبود؛ یعنی بنده منکر این نیستیم که وضعیت فعلی حوزویان ما به این سمتی که بیان کردید در حال حرکت است. جوّ مثبتی بوجود آمده و نهالی در حال رویش است که می‌خواهد زمانه و جهان را بشناسد. اما پرسش من این است که چرا ظرف این پنجاه سال و صد سال اخیر، به تعبیر شما، امثال مطهری‌ها، امام‌ها استثناء بودند و اینها را ما به صورت قاعده در حوزه نداشتیم؟ مشکل این وضعیت کجا بود؟

♦ بنده فکر می‌کنم برای یافتن علت این بی‌عملی - بی‌عملی نسبی - و کم‌حرکی در حوزه‌های علمیه، باید به تاریخ صد سال اخیر مراجعه بکنیم. دو عنصر یا دو پدیده اجتماعی در این صد سال بر روند تکاملی حوزه اثر منفی گذاشته‌اند: یکی ناکامی از مشروطیت و دیگری استبداد رضاخانی. در مشروطیت، روحانیت ما در بالاترین سطح، یعنی در سطح مرجعیت، وارد مسائل سیاسی و اجتماعی شد و رهبری توده مردم را برای پیروزی به عهده گرفت. اما بعد از مشروطیت، این نهضت راه دیگری در پیش گرفت و چهره‌ای پیدا کرد متفاوت با آنچه روحانیت می‌خواست و توطئه‌هایی صورت گرفت که رهبران روحانی نهضت حذف شدند؛ ترور سید عبدالله بهبهانی و مرگ مشکوک سید محمد طباطبایی که هر دو از طرفداران نهضت مشروطه بودند، و از سوی دیگر به دار آویختن شیخ فضل‌الله نوری و حاکم شدن روشنفکرانی که آبخور فکری متضادی با روحانیت داشتند، سبب شد که نوعی یاس و سرخوردگی و افسردگی در روحانیت پدید بیاید و تا مدتی روحانیت را دچار سکوت و انفعال کند. در واقع اختیار از دست آنها بدر رفت و فضا آنچنان غبارآلود شد که امکان بدست گرفتن دوباره ابتکار عمل میسر نبود.

مرحله دوم که از اولی شدیدتر بود، تسلط رضاخان بر ایران بود که با برنامه تبدیل جامعه ایران به جامعه‌ای سکولار و لائیک یا به تعبیر بنده گیتی‌گرا به قدرت رسید و به محض آنکه پایه‌های قدرتش محکم شد، بنای ضدیت با حوزه‌ها را گذاشت. در فاصله سالهای ۱۳۰۴ تا

۱۳۲۰ سنگین‌ترین فشارها روی روحانیت و حوزه‌ها بود.

**همیشه** این چه منافاتی داشت با اینکه عالمان دینی عملاً به زمانه‌شناسی بپردازند؟

درست است که خفقان اجتماعی و سیاسی به یک معنی خیلی محدودیت ایجاد کرد اما چه منافاتی داشت با اینکه در همان حال محدودیت سیاسی و اجتماعی، تحرک علمی و فکری زمانه‌شناسی در میان عموم عالمان دینی آن زمان برقرار باشد. امثال سید جمال الدین به عنوان عالم دینی محدودیت سیاسی و اجتماعی داشتند اما در همان حال زمانه‌شناس خوبی هم بودند.

♦ در دوران پهلوی اول ما با حکومتی مواجه هستیم که می‌خواهد نهادی بنام روحانیت را در ایران ریشه کن کند به طوری که علمای بزرگ نجف که سالها نزد مراجع عظام تحصیل کرده بودند، در شهرهای کوچک اجازه استفاده از لباس روحانیت نداشتند. اخیراً کتابی خواندم بنام «تندیس پارسایی» در بیان احوال روحانی‌ای به نام حاج شیخ غلامرضا فقیه یزدی که بیش از چهل سال پیش فوت کرده است. بخشی از کتاب به مصیبت‌هایی تعلق داشت که در دوران رضاشاه به این مرد و امثال او گذشته بود که حتی اجازه استفاده از لباس روحانیت نداشتند. حالا در پاسخ سؤال شما عرض می‌کنم که حوزه در تمام این دوران مانند مشت‌زنی که در گوشه میدان مشت‌زنی گرفتار ضربات چپ و راست حریفی نیرومند شده باشد، با گارد بسته بازی می‌کرد. شما این را دیده‌اید که هر موجودی که در معرض خطر قرار بگیرد، خودش را جمع و جور می‌کند و حجم خودش را کم می‌کند و دست و پای خودش را دراز نمی‌کند؛ همه وجودش را مبدل به یک سنگ می‌کند و از خود تحرک زیادی نشان نمی‌دهد تا بتواند آسیب‌پذیری خودش را کم کند. بنده تصورم این است که حوزه علمیه قم که در ایران حوزه نوپایی هم بوده است، در دوران رضاخان با مصلحت‌اندیشی بزرگانی چون مرحوم حائری مؤسس حوزه قم، این دوران را آگاهانه و عمدتاً با محافظه‌کاری فوق



العاده سپری کرد و با گارد بسته بازی کرد و مسابقه داد برای این که نابود نشود و سعی کرد که اصل این نهاد محفوظ بماند. برای اینکه در هر نوآوری امکان اشتباه وجود دارد. وقتی که رقیب بهانه جوی قدرتمند مکاری به نام رضاخان، در مقابل این نهاد ایستاده است؛ کار عاقلانه هم همین بوده که اینها آن سنت خودشان را محفوظ نگه دارند. طرف مقابل هم به هیچ وجه نوآوری و نواندیشی را برای روحانیت نمی‌پسندیده و برای اینکه روحانیت را در منظر روشنفکران و تحصیل کرده‌ها زشت جلوه دهد نگرشهای ارتجاعی را توصیه و تقویت می‌کرد. این دوران برای روحانیت دوران بسیار سنگینی بود. بعد از این دوران است که شما شاهد تحولی در حوزه هستید. همان تحولی که ما امروز دهه ششم آن را می‌گذرانیم و به انقلاب اسلامی منتهی شد. انقلاب اسلامی هم به نوبه خود منشأ انواع تحول‌ها در حوزه شد. من قبلاً هم عرض کردم که زمان درازی بر این تحول نگذشته و من افق را روشن می‌بینم.

**تعمیر:** اکنون اجازه بدهید بر اساس سخن مرحوم مطهری در همان کتاب خاتمیت، پرسش دیگری را طرح کنم. در آنجا بیانی از ایشان نقل شده که می‌فرمایند فقیه و حکیم و عارف جانشینان پیامبران هستند. عرض بنده این است که اگر شما به سخن مرحوم مطهری به لحاظ تاریخی نگاهی کنید و تحلیل کنید ملاحظه می‌کنید فقها همیشه صدرنشین بودند و مورد اقبال و اعتنای مردم قرار می‌گرفتند، اما حکما و عرفا مورد کم‌اعتنایی قرار می‌گرفتند. به تعبیری حتی بعضی حکما و عرفا کارشان به آنجا رسید که مورد طرد و لعن قرار گرفتند. چرا فقط فقها در عمل به عنوان عالم دینی و جانشینان پیامبر شناخته می‌شوند و همیشه عزیز بودند اما حکما و عرفا بعنوان جانشین پیامبر شناخته نمی‌شدند و در میان مردم نیز چندان از عزت و احترام برخوردار نبودند؟! البته می‌شود جوابی اجمالی داد که فقها از آن لحاظ که شریعت را به مردم ابلاغ می‌کردند، و مردم هم از آنجا که نوعاً با دستورهای

دینی سروکار داشتند، احترام و اعتبار خاصی برای فقها قایل بودند. اما به نظر می‌رسد بیش از این ما می‌توانیم تحلیل کنیم که چرا در طول تاریخ این سه در عرض هم برای مردم قدر و منزلت نداشتند. چرا فقها بیش از عرفا و حکما مورد توجه واقع می‌شدند؟

♦ البته این سؤال، سؤال مهمی است. شاید تجزیه و تحلیل همه جانبه این سؤال احتیاج به وقت وسیع‌تری داشته باشد و می‌شود بحث مستقلی باشد. اما آن مقداری که در این فرصت قابل طرح است، این است که داستان عقل و ایمان در دین داستانی کهن است و شما می‌دانید که در قرون اولیه تاریخ اسلام هم این نزاع وجود داشته است و بارزترین مظهر آن هم نزاع میان اشاعره و معتزله بوده است و بعد این حساسیت همچنان در طول تاریخ وجود داشته و همیشه حفظ تعادل میان فکر و قلب و عقل و ایمان آسان نبوده است. همیشه این نگرانی از جانب فقها وجود داشته که مبدا اهل فلسفه و عرفان با تفسیر به رای خودشان و با تکیه بر عقل و شهود و برداشت‌های شخصی خودشان از وحی دور بشوند. از این طرف هم نگرانی و دغدغه‌ای در بین اهل فلسفه و عرفان بوده که مبدا مردم به تحجر و در واقع ظواهر دین بسنده کنند و دین را در حد ظواهر شریعت محدود بدانند. این جریانی است که لاف‌ل تاریخ اسلام را می‌شود بر اساس آن نوشت. اما انصاف این است که این جریان در جهان تشیع آن قدر نیرومند نبوده که به حکمت و عرفان مجال ادامه حیات و رشد و نمو ندهد. بنده نمی‌گویم چیزی نبوده ولی هرکس که با تاریخ اسلام آشنایی داشته باشد می‌داند که آن نوع بدبینی‌هایی که تحت تأثیر اشاعره نسبت به فیلسوفان در میان اهل سنت پدید آمد، هیچ وقت در عالم تشیع به آن شدت به وجود نیامد. شما می‌دانید که در وقفنامه مدارس نظامیه که خواجه نظام الملک تأسیس کرده بود و در سراسر عالم اسلام یعنی در بخش مهمی از عالم اسلام این مدارس دایر بود، قید شده بود که فلسفه نباید در نظامیه‌ها تدریس شود. یعنی این شرط بود. شما کجا و



چه موقع در عالم شیعه و تشیع با چنین تحریمی نسبت به فلسفه روبرو هستید؟ بله، ما گه گاه با تعارض‌ها و اختلاف سلیقه‌های جدی در عالم شیعه مخصوصاً در سه، چهار قرن اخیر روبرو بوده‌ایم، اما حقیقتاً اینها موضعی و موردی بوده و رنگ عمومی عالم تشیع نبوده است. من به عنوان مثال عرض می‌کنم که بارزترین نمونه‌ها در این اختلاف نظر، مثلاً، مجلسی است. مرحوم مجلسی نسبت به عقل و با فلاسفه نظر خاصی داشت. ولی آیا در کل دوران مجلسی، او با مخالفان خودش چه کرده؟ آیا هیچ فیلسوفی، هیچ عارفی به فتوای مجلسی محاکمه شده و در نهایت سوزانده شده است؟ چنین موردی وجود ندارد. مجلسی نظرش این بوده و مخالفت هم کرده، در مقابل، دیگران هم با او مخالفت کرده‌اند. مجلسی در بخشی از دوران صفویه مرجع اول بود. ولی مهم‌تر از این، این امر است که شما اگر کل دوران صفویه را در نظر بگیرید، می‌بینید که در این دوران که دوران شریعت‌مداری است، چقدر فلسفه و عرفان در ایران ما رشد کرده است. در همین دوران که دوران قدرت فقها است، شما می‌بینید که بزرگترین فیلسوفان تاریخ فلسفه اسلامی به ظهور می‌رسند و مکتب اصفهان تأسیس می‌شود. گاه علوم انسانی و مطالعات فقهی

**پرسش:** البته فیلسوف به حیطه فیلسوف محترم نیست، یعنی شخصی مثل ملاصدرا که عزلت می‌گزیند و از محل سکونت اولیه خود دور می‌شود انصافاً در دوره خودش اگر آن حیثیت فقهاتی خود را نداشت. حیثیت تقدس شاگردی شیخ بهایی و میرداماد را نداشت. معلوم نبود که بدتر از آن هم با او برخورد نمی‌کردند؟ ظرف این ۴۰۰ سال اخیر انصافاً شما نگاه کنید، قبل آن را که به لحاظ تاریخی خیلی برای خودم سخت می‌بینم، مقایسه‌ای بتوانم بکنم و بگویم در شیعه نسبت به اهل سنت خیلی راحت‌تر و کمتر این اختلاف وجود داشته است. اما بنابر فرمایش شما این سخن را می‌پذیرم که میان اهل سنت مشکل حادث‌تر از عالم تشیع بوده است. ولی می‌خواهم بگویم که حداقل شما

ظرف این ۳۰۰، ۴۰۰ سال اخیر که نگاه می‌کنید تا به زمان حضرت امام برسیم می‌بینیم که خود ایشان چه تعبیری را کردند از رفتار بدی که نسبت به فیلسوفان و فلسفه در دوران ایشان یا قبل از آن انجام می‌شد و معلوم هم نبود اگر این انقلاب صورت نمی‌گرفت و این اقبالی که امروزه به فلسفه شده اگر با این انقلاب به وجود نمی‌آمد، آن روند همچنان ادامه پیدا نمی‌کرد و بدتر نمی‌شد.

◆ نه، این طور نیست. اولاً این دوران سختی که امام از آن یاد می‌کند، طولانی نبود و نمی‌توان آن را شاخص و معرف حوزه‌های علمیه ما دانست. اندکی قبل از آنکه قم حوزه علمیه شود، اصفهان مرکزیت و اعتبار داشت و در اصفهان حکمائی مانند آخوند ملاعلی نوری و ملا اسمعیل خواجه‌نوی و بعد از آن جهانگیرخان قشقائی و آخوند ملا محمد کاشی به وجود آمدند و جنگ و نزاع مهمی میان آنها و فقها وجود نداشت. دورانی که امام خمینی از آن یاد می‌کند سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب اسلامی جای خود را به دوران دیگر می‌داد. این را مطمئن باشید. بعداً راجع به این مورد صحبت خواهیم کرد. اما اینکه می‌فرمایید ملاصدرا و دیگران اگر محفوظ ماندند به اعتبار جنبه فقاہتشان بوده، اینطور نبود. البته شما این را می‌دانید که در این چهارصد سال اخیر، اصولاً حرکت فکری در جامعه شیعه به سمت همگرایی میان انواع مختلف تفکر بوده است. یعنی عارف و فقیه و فیلسوف و متکلم و مشائی و اشراقی و اینها همه به همدیگر نزدیک شدند و ما اصولاً کسی را نداریم که ابتدا فقیه نبوده باشد و بعد به عنوان فیلسوف معروف نشده باشد. شما خود شیخ بهایی را می‌بینید عارف است، فیلسوف است، ریاضیدان است ولی شیخ الاسلام پایتخت صفویه است و «جامع عباسی» را می‌نویسد. یعنی بر کرسی و منبر فقاہت می‌نشیند ولی در عین حال عارف و شاعر و فیلسوف است. همچنین شما در همان زمان میر فندرسکی را دارید که عارف است، میرداماد را دارید و ملاصدرا را که در دامن اینها تربیت می‌شود و



بالاخره این سنت فلسفی ادامه پیدا می کند. اصفهان با همه تعصبی که مردم آن نسبت به شریعت دارند مرکز فلسفه اسلامی می شود.

**پیشینه:** همین‌ها را که می‌فرمایید اگر حیثیت فقاہت را نداشتند آیا به صرف فیلسوف بودنشان از این مقام و منزلت برخوردار بودند. آقاعلی مدرس، آقاعلی نوری تا بیاییم برسیم به مرحوم جلوہ، مرحوم آقامحمد رضا اصفهانی و دیگران.

◆ مسلماً اگر فقیه نبودند این منزلت را نداشتند. ولی بنده می‌خواهم بگویم که اصلاً طبیعت جامعه ایران اسلامی این نمونه محصول را تولید کرده بود و این امر تصادفی و قراردادی نبود. این طور نبود که کسی از اول فیلسوف بشود بعد، از خوف اینکه مبدا او را در جامعه طرد و منزوی کنند، رفته باشد منزلت فقه و فقاہت هم پیدا کرده باشد. نه، اینها به طور طبیعی در وجود خودشان این هماهنگی را ایجاد کرده بودند.

**پیشینه:** این را من قبول دارم. سیر، سیر طبیعی بود. اما چرا مردم این اقبال را به فقاہت داشتند نه به حکما یا به عرفا؟ علوم انسانی و مطالعات فقهی

◆ این نکته دیگری است. اما من قبل از اینکه به این سؤال پاسخ بدهم این را عرض می‌کنم که به طور کلی ما شاهد این نیستیم که این حساسیت بین فقاہا و فلاسفه برای مدتی طولانی و در گستره‌ای وسیع ادامه پیدا کرده باشد. بعضی وقتها در کرمان یا مثلاً در خراسان یا در دورانی در قم - همان دورانی که امام به آن اشاره می‌کند - ما شاهد فشار سخت هستیم. اما این به هیچ وجه عمومیت ندارد. تا سبب بشود، رنگ تفکر عقلی از صفحه فکر اسلامی حذف بشود. شما در همان دوران که در قم فشار را روی فلاسفه می‌بینید، حضور همان فلاسفه را در تهران احساس می‌کنید و مکتب نیرومند تهران ایجاد می‌شود. این مکتبی است که با ملا عبدالله زنوزی آغاز می‌شود و



جامعه‌شناسی و فلسفه  
مجلس بوده است. به همین جهت است

که تنها که جهت‌داران در این زمین هستند،

همیشه جایگاهی حساس و مهم دارند.

جامعه داشتند و این به اهمیت آن جنبه حلال

و حرامی که در فقه اسلامی و فقه

اسلامی است.

سپس با آقاعلی مدرس و بعد مرحوم جلوه و

امثال میرزاهدی آشتیانی و سیدمحمد کاظم

عصار و میرزاظاهر تنکابنی و حاج شیخ

محمدتقی آملی و حاج شیخ ابوالحسن

شعرانی و الهی قمشه‌ای به عنوان عالمان درجه اول تفکر

فلسفی اسلامی ادامه پیدا می‌کند. می‌بینید که اگر فلسفه در حوزه قم

خیلی راحت نیست، فیلسوف در حوزه قم خیلی میدان ندارد، در

حوزه تهران حضور دارد و شاگرد تربیت می‌کند و در اینجا فلسفه به

حیات خودش ادامه می‌دهد. فلسفه‌ای که با عرفان هم همراه است.

نظر بنده این است که ما اگرچه تصادمهایی بین فیلسوف و فقیه

داشتیم، ولی این تصادم آن چنان نبوده که چراغ فلسفه خاموش بشود.

بلکه اگر جایی کم نور شده است در همان زمان در جای دیگری پر

نور بوده و در مجموع در پنجاه سال گذشته چراغ حکمت روز به روز

روشن‌تر شده است. شما می‌بینید بعد از آنکه آن گفتگوی معروف بین

علامه طباطبایی و آیه الله بروجردی صورت گرفته به هیچ وجه به

جنگی منتهی نشده و علامه طباطبایی کار خودش را ادامه داد و آیه الله

بروجردی هم در مقام مرجعیت خودش حوزه را اداره کرد. فلسفه در

حوزه علمیه قم تقویت شد و امثال مرحوم مطهری، مرحوم بهشتی و

دیگران در همین حوزه فلسفه خواندند. قبل از انقلاب هم شاهد

بوده‌اید که در تمام مدارس علمیه و در قم فلسفه با جدیت تمام

تدریس می‌شد. خود بنده در مؤسسه در راه حق تاریخ فلسفه یونان

درس می‌دادم. در مشهد که بیشتر از قم نسبت به فلسفه حساسیت

وجود داشته، فلسفه تدریس می‌شده است. حتی در همان زمان که

بزرگان مکتب تفکیک وجود داشتند، در مشهد فلسفه تدریس می‌شد.

به هر حال، بنده می‌خواهم بگویم که این جهت خیلی جدی نیست.

حال برویم سراغ این سؤال شما که می‌فرمایید چرا فقها نسبت به

حکما بیشتر مورد احترام بوده‌اند.



می‌شدند تا عرفا و حکما؟  
دقیق‌تر پرسش را مطرح کنیم. چرا فقها بیشتر مصداق عالم دینی محسوب

◆ اگر چه در سالهای اخیر شریعت از سوی بعضی مورد بی‌مهری قرار گرفته و این بی‌مهری ریشه‌های عمیق دارد، حقیقت این است که شریعت در ساختمان دین مثل اسکلت بندی و استخوان بندی ساختمان است؛ یعنی باید و نباید و واجب و حرام و مستحب و مکروه که فقیه تکلیف آنها را روشن می‌کند چهارچوب دین است که استواری دین به آن است و مخاطب این عرصه توده مردم هستند و این عرصه، عرصه‌ای چون و چرای عقلی برای توده مردم نیست. بلکه مردم متدین، مردم مؤمنی که دینی را قبول کرده‌اند و پیغمبری را پذیرفته و ایمان آورده‌اند و آن پیغمبر را به راستگویی می‌شناسند و ائمه خودشان را به همین وصف و طریق می‌شناسند، برایشان مهم فقط این است که این احکام دین را از دست کسی بگیرند که مطمئن باشند قول پیغمبر و امام را به آنها منتقل می‌کند و مردم هم سعادت خودشان را در گرو حرام و حلال می‌دانند. شما به خودتان رجوع کنید. چون شخصاً با شما آشنایی دارم و می‌دانم که هم متشرعید، هم اهل فلسفه، اگر الان متوجه بشوید که وضو گرفتن شما به یک علتی اشکال داشته و امر ساده‌ای را رعایت نمی‌کرده‌اید، آیا این مسئله برای شما سنگین‌تر است یا اینکه اگر در فلان مسئله فلسفی هنوز بعد از ده سال، بیست سال فلسفه خواندن مشکلی برایتان حل نشده باشد، کدام برایتان آزار دهنده‌تر و برطرف کردنش ضروری‌تر است؟ این طبیعت دینداری است که انسان نمی‌تواند نسبت به احکام شرعی بی‌اعتنا و سهل‌انگار باشد. جامعه دیندار همیشه نسبت به شریعت حساس بوده است. به همین جهت است که فقها که عهده‌دار این جنبه از دین هستند، همیشه جایگاهی حساس‌تر و خطیرتر در جامعه داشتند و این به اعتبار آن جنبه حلال و حرامی که در فقه هست و باید و نبایندی

است که باید اجرا شود. اما حکما با معرفت سروکار دارند. آنجا عالمی نامتناهی و ابدی است که شخص هرچه در آن پیش می‌رود به همان اندازه که سؤالاتش حل می‌شود، سؤالات جدید هم برایش ایجاد می‌شود و اصولاً این حوزه، در کنار عرفان به معنای فنی کلمه (نه درویش بازی‌های خانقاهی) و مخصوصاً حکمت مخاطبش عامه مردم نیستند. یعنی نه حکما دنبال این هستند که با عامه مردم سروکار داشته باشند و نه عامه مردم دنبال حکما هستند.

**پیشینه** تا به اینجا پرسشهایی در مورد عالم دینی از جهات مختلف طرح شد. از اینجا به بعد می‌خواهم وارد بخش دیگر این گفتگو شوم که مربوط به روشنفکری دینی است. پرسش خودم را در این قالب طرح می‌کنم که برای تولد روشنفکری دینی می‌توانیم علت‌های مختلفی را ذکر بکنیم و دلایل مختلفی را عرضه کنیم. به لحاظ سیاسی - اجتماعی - تاریخی می‌توان تحقیق کرد که چرا در جامعه ایرانی روشنفکر دینی تحقق پیدا کرد؟ اما بر اساس یک نگاه معرفت‌شناسانه هم می‌توانیم به تبلور و تولد روشنفکر دینی در جامعه خودمان نظر کنیم و از حیث معرفت‌شناسی، روشنفکر دینی را ارزیابی کنیم و آن هم به این صورت است که ما بگوییم که اگر عالمان دینی ما مسئولیت‌های اجتماعی و زمان‌شناسی و جهان‌شناسی خودشان را به نحو اکمل و احسن انجام می‌دادند، اصلاً فرصت و فرجه‌ای برای تولد و تبلور روشنفکر دینی و روشنفکر به طور کلی بودجود نمی‌آمد. نمی‌خواهم بگویم که هرگز تحقق پیدا نمی‌کرد، بالاخره مظاهر غرب که وارد جامعه ما شد، دانشگاه و صنعت و... و طرز تفکر روشنفکر ما بانه را هم وارد می‌کرد و روشنفکران هم متولد می‌شدند اما تأکیدم بر حیث معرفت‌شناختی ظهور روشنفکری است و می‌خواهم بگویم که چون عالمان دینی ما کمتر جهان‌شناسی کردند، کمتر زمانه‌شناسی کردند، و در واقع جامعه که می‌خواست از زمانه خودش آگاه بشود، نیاز داشت که دنیای جدید را بشناسد و چون این نیاز توسط عالمان دینی برآورده نمی‌شد، طیف



روشنفکر در جهت رفع این نیاز بوجود آمد. روشنفکر در مرحله اول دنیای جدید را شناخت و بلکه آن را ترویج کرد و در مرحله بعد روشنفکر دینی، هم دنیای جدید را معرفی کرد و هم سعی کرد نسبت آن را با دین و دینداری مشخص کند. پس طیفی به نام روشنفکر دینی به وجود آمد که این طیف روشنفکری و روشنفکری دینی، زمانه‌شناس بودند. روشنفکرها حداقل ادعایشان این بود که جهان معاصر را بهتر می‌شناسند و روشنفکر دینی می‌گفت که من با شناختی که از جهان معاصر را دارم، بین جهان معاصر و تدین و دینداری سازگاری ایجاد می‌کنم. اگر واقعاً عالمان دینی ما وظایف دینی خودشان را درست انجام می‌دادند، در بعد اجتماعی، همان طور که گفتیم، فرجه و فرصت خاصی پیش نمی‌آمد که روشنفکر دینی ظهور پیدا بکند که بخواهد نوعی هماهنگی بین دینداری و روشن‌اندیشی و زمانه‌شناسی برقرار بکند؟

♦ من خیلی با نظر شما مخالف نیستیم. بنده هم معتقدم که در حوزه‌های علمی ما، به هر دلیل، نوعی غفلت از آنچه در بیرون از عالم اسلام و در دنیای غرب رخ داد، وجود داشته است. از این طرف هم کسانی پدید آمدند که در پی نوعی نوآوری در اندیشه دینی بودند. به هر حال این اتفاقی است که در تاریخ ما افتاده و هنوز هم این فرآیند ادامه دارد و به نهایت نرسیده است. مهم این است که ما وضع موجود را بشناسیم. من سؤالی می‌کنم و آن این است که شما چه تعریفی از روشنفکر و روشنفکر دینی دارید؟ تصویری از روشنفکر در اذهان وجود دارد و آن این است که روشنفکر کسی است که به دین اعتقاد نداشته باشد. خیلی‌ها این طور فکر می‌کنند، به گونه‌ای که آدم مرتباً باید تذکر دهد که مثلاً اگر کسی در مورد متدینی گفت؛ روشنفکر است، البته بگویند این از آن نوع روشنفکران نیست؛ چون همیشه این خطر وجود دارد که شنونده این مورد را هم در همان جمع جا بدهد. در اروپا عده‌ای پیدا شدند که با علوم طبیعی جدید آشنا بودند به عقل خود متکی بودند، قایل به نظام علیت بودند معتقد به این امر بودند که تنها

ساحت هستی ساحت ماده است و علم هم برای سعادت‌مند نمودن آدمی کافی است و هر اندیشه‌ای را هم باید نقد کرد. مجموع این اوصاف، بعلاوه چند صفت دیگر، قشر و طبقه‌ای را به نام روشنفکر به وجود آورد که کاری با کلیسا و مسیحیت نداشتند. از طرف دیگر عده‌ای هم در جامعه ما به وجود آمدند با تفکری از نوع مارکسیستی و کمونیستی - که قبلاً بیشتر این نوع غلبه داشته است - یا نوع لیبرال، همین ینش را داشتند. از (حدود صدوپنجاه سال پیش از میرزا فتحعلی آخوندزاده گرفته تا ملکم خان و دیگران). این تصور از روشنفکر، تصویری از روشنفکر است که با دینداری قابل جمع نیست. اما آیا روشنفکر غیر از این نمی‌شود. یعنی نمی‌شود ما روشنفکر دینی داشته باشیم؟ خوب است بپرسیم که این روشنفکر دینی که ما معتقدیم روشنفکری او با دینداری قابل جمع است، تعریفش چیست؟ قبل از این که من تعریفی بیان کنم مایلم نظر شما را هم در مورد تعریف روشنفکر و روشنفکر دینی بدانم.

من خیلی مختصر عرض کنم. همان اوصاف که از روشنفکر به طور مطلق فرمودید، بنده هم موافقم. یعنی عنوان روشنفکر بدون هیچ قید دینی و مانند آن، که اعتقاد به عقل خود بنیاد دارد. همین اعتقاد به عقل خود بنیاد، کانون بقیه اوصاف وی است و بقیه اوصاف از این اعتقاد به عقل بریده از آسمان ناشی می‌شود. به دنبال این عقل خودبنیاد اعتقاد به اینکه من مرکز عالم هستم، انسان مرکز عالم است - البته با تفسیری متفاوت از آنچه در قرون وسطی مطرح می‌شد - قطعاً خواهد آمد. بر اساس همین عقل خودبنیاد باید مدعیات دینی نقد بشوند و قداست‌زدایی بشود و دین از آن مرجعیت ساقط شود. توجه کردن به علم تجربی و تکنولوژی جدید بدنبال این اعتقاد عقل خودبنیاد خواهد آمد. در واقع بر اساس آن مرکز که همان عقل خودبنیاد است، این منظومه دنیای جدید شکل خواهد گرفت.

♦ اگر این کلمه روشنفکر به همین معنی باشد که شما گفتید و بعد بنا



باشد که روشنفکر جنسی باشد، که دین فصلش شود، و در نتیجه ما نمی‌توانیم هم روشنفکر باشیم، هم دیندار. و در نتیجه روشنفکر دینی امری معنایی است. آیا شما واقعاً چنین عقیده‌ای دارید؟ یعنی معتقدید تعبیر روشنفکر دینی یک تعبیر پارادوکسیکال و متناقض است؟

**پیشگام:** خیر. این توضیحی که در مورد روشنفکر دادم، در مورد عنوان روشنفکر است بدون آنکه قید دینی را به آن اضافه کنیم. اما روشنفکر دینی کیست؟ و تعریفش چیست؟ بنده فکر می‌کنم به دو صورت می‌توان به این پرسش پاسخ داد. یکی بر اساس نمونه ایده‌آلی که در ذهن مدنظر دارم و دیگری بر اساس یکی از طیف‌های موجود روشنفکر دینی در جامعه. بر اساس آن نمونه ایده‌آل اجمالاً می‌توان گفت روشنفکر دینی اعتقاد به عقل خودبنیاد و بریده از دین و وحی ندارد اما آشنا و مأنوس به تفکر جدید است و مخصوصاً دنیای جدید را خوب می‌شناسد و در عین حال معتقد و متکی به حقایق دینی است و می‌خواهد بین این دین و دنیای جدید هماهنگی ایجاد کند. اما اگر بر اساس یکی از طیف‌های موجود و مهم در جامعه فعلی بخواهیم روشنفکر دینی را تعریف کنیم. روشنفکر دینی عملاً با اوصاف روشنفکر بدون پسوند دینی فرقی ندارد چرا که روشنفکر دینی موجود گرچه مدعی اعتقاد به عقل خودبنیاد نیست اما در عمل همان رفتاری را می‌کند که روشنفکران معتقد به عقل خودبنیاد انجام می‌دهند. یعنی همه چیز حتی دین را و احکام فرعی و جزوی دین را و حتی استدلال‌های قرآنی و روایی، همه و همه را با عقل خود می‌سنجند و هر جا که دین و استدلال‌های قرآن یا روایات مخصوص و قطعی الدلالة، با عقل او سازگار نشد به نفی و تخطئه آن آیه یا روایت حکم می‌کند. بر همین اساس برخی از این روشنفکران دینی در نهایت از دین فقط عبادات آن را می‌پذیرند و به عرفان و تجربه دینی و بسط تجربه نبوی دعوت می‌کنند و برخی دیگر از این روشنفکران دینی از واقعیت دین وحیانی می‌گریزند و با تحویل دین به ایمان یا یک معنویت محض که چندان دست و پاگیر هم نباشد. می‌کوشند نسبت دین اسلام را با دنیای جدید تبیین و در صورت

رابطه روشنفکر دینی و عالم دینی را می توان از بعضی جهات به رابطه یک ادیب و شاعر و نویسنده در هر صده ادبیات با یک منتقد ادبی حساس و هوشیار تشبیه کرد. کار منتقد اگر پیش از ادبی نیست اما می تواند در یک تعامل سازنده به پیشرفت ادبیات کمک کند.

امکان تنظیم کنند.

با این توضیحاتی که با فشردگی فراوان عرض کردم بدون اینکه بخواهم در مورد آنها داوری کنم و ارزش و عیار آن را بیان کنم می خواهم بگویم شاید چندان عجیب نباشد اگر بگوییم از یک دیدگاه با توجه به وضع موجود، روشنفکر دینی واقعاً می تواند عبارتی پارادوکسیکال باشد. اما از دیدگاهی دیگر با توجه به نمونه ایده آل تعبیر روشنفکر دینی، مفهومی کاملاً معقول و قابل تبیین و توجیه عقلانی است. این مطالب را فقط از این حیث که امر فرمودید دیدگاه خودم را در مورد روشنفکر و روشنفکر دینی عرض کنم. بیان کردم اما حالا مایل هستم تلقی شما را از روشنفکر دینی بدانم.

♦ به گمان بنده وقتی می گوئیم روشنفکر دینی، مرادمان همان روشنفکر کلاسیک اروپایی نیست که آمده باشد صفت دین را هم به خودش بسته باشد. - بنده درباره اینکه اصولاً روشنفکر چه کسی است، و روشنفکری به چه معناست؟ نکته هایی در نظرم هست. من روشنفکر را لزوماً کسی نمی دانم که منکر وحی و عالم ماورای طبیعت و نبوت و شریعت و فقاقت باشد. اگر این طور باشد، می گوئیم بهتر است اسم خودش را روشنفکر دینی نگذارد. البته بعضی از حرف ها که امروز از طرف بعضی از مدعیان روشنفکری دینی اظهار می شود، فرجامی غیر از همان حرفهای روشنفکران غیر دینی یا ضد دینی غربی ندارد. اگر چه ممکن است خودشان این اعتقاد را نداشته باشند یا مایل نباشند یا ظاهر نکنند. لکن من تصویری از روشنفکر و روشنفکر دینی دارم که تناقض آمیز نیست.

به نظر بنده کسی که روشنفکر است چند صفت دارد: یکی اینکه اهل تفکر است. تعقل و تفکر نزد او خوار نیست بلکه مهم است؛ یعنی اشتغال ذهنی او، اندیشیدن و تفکر است و به تفکر و نظام فکری خودش خودآگاهی دارد و می داند که او صاحب یک نظام فکری است و در درون یک نظام فکر می کند. نکته دیگر این است که روشنفکر قایل به نقد است. نقد و نقادی و ارزیابی از خصوصیات روشنفکر است.



❦ همیشه: اینها اوصاف روشنفکر است یا روشنفکر دینی؟

♦ اینها بطور کلی اوصاف روشنفکر است که قابل جمع با دینداری هم هست. یعنی اینکه کسی که قائل به نقد باشد و آنچه را که می بیند و می شنود و خودش باور دارد و دیگران باور دارند، اینها را به شیوه های مختلف ارزیابی و نقد کند. همین قایل بودن به نقد، به او این امکان را می دهد که گاهی به مجموعه اعتقادات خودش و جامعه خودش از بیرون نگاه بیندازد.

❦ همیشه: آیا می توانیم بگوییم که محدوده نقد روشنفکر دینی خیلی تنگ تر از روشنفکر

غیر دینی است؟

♦ نه، این را نمی خواهم بگویم، بلکه می خواهم بگویم که دایره جهان بینی روشنفکر دینی وسیع تر است. نگوید محدود و روشنفکر دینی می تواند درباره وجود خدا هم نقد کند. از خدا مقدس تر که چیزی نداریم.

❦ همیشه: نقد کردن که ملتزم به نتایج و لوازم نقد هم باشیم. ببینید روشنفکر دینی،

وقتی درباره خدا یا احکام فقهی بحث می کند، تصور این است که بخاطر تدبیری که دارد، شاید چندین آزاده تفکر و تأمل نمی کند. یعنی بیشتر دغدغه اثبات آنها را دارد و نسبت به این موضوعات بی طرف نیست که عقلش هر حکمی را که در آن را بپذیرد.

♦ نفرمائید که روشنفکر دینی پاری عقل خودش می گذارد و این را هم نفرمائید که دایره نقد در روشنفکر دینی محدودتر است. بنده می گویم فرق روشنفکر غیردینی با روشنفکر دینی این است که روشنفکر دینی جهان و عالم را مانند بعضی از روشنفکران، یا بیشتر روشنفکران غربی، منحصر به ماده نمی داند. او ساحت های گوناگون برای هستی قائل است و برای خیلی چیزها که در ساحت مادی با عقل جور در نیاید، در ساحت های غیر مادی راه حل های عقلانی پیدا می کند. یعنی جهان بینی اش وسیع تر است چه در ساحت مادی، چه در



ساحت غیرمادی. روشنفکر دینی هم به نقد قائل است. عبارت «نحن ابناء الدلیل» جمله‌ای است که در میان حکیمان ما از سابقه طولانی برخوردار است.

خصوصیت دیگر روشنفکر دینی و روشنفکر به طور کلی، توجه به جامعه به عنوان یک واقعیت است. یعنی شما روشنفکری پیدا نمی‌کنید که دغدغه جامعه رانداشته باشد. کما اینکه خصوصیت دیگر روشنفکر دینی توجه به تاریخ است. توجه به تاریخ و به جامعه از خصوصیات روشنفکر است و این صفتی است که روشنفکر را در مقابل افرادی قرار می‌دهد که موضوع تفکرشان همواره فرد است نه جامعه. شما جامعه را در طول زمان بگیرید می‌شود تاریخ. تاریخ را برش بزنید، می‌شود جامعه. روشنفکر به این هر دو بُعد توجه دارد و در طول تاریخ و در سطح جامعه، با تفکر، در صدد پیدا کردن نظام علت و معلول است و بررسی مکانیزم تحول تاریخ و تحول جامعه، مکانیزم نظریه‌های تاریخی، فلسفی، نظریه‌های اجتماعی و... از خصوصیت روشنفکر است. البته شک ندارم که مقدار زیادی از اینها در اثر آشنایی ما با فرهنگ غربی پیدا شده است. ولی به هر حال می‌توانیم با داشتن چنین اوصافی، در عین حال متدین هم باشیم. بنده به عنوان نمونه، خود علامه طباطبایی را ذکر می‌کنم. ببینید! علامه طباطبایی به نظر من همه این اوصاف را دارا بود. در عین حال، جهان بینی خودش را با استدلال، محدود به جهان بینی مادی نکرده بود. او به عالم غیب و ماوراء طبیعت و وحی هم اعتقاد داشته و نظام علت و معلول را هم در عالم هستی منحصر به آنچه در عالم ماده از طریق تجربه حسی قابل کشف است نمی‌دانسته است. علامه طباطبایی هم اهل تفکر بود، هم دیندار. هم ملتزم به وحی و فقیه بود و هم متفکر بود. خودآگاهی هم داشت و اهل نقد هم بود. به جامعه و تاریخ هم نظر داشت. شما «المیزان» را بخوانید! بنده معتقدم که از نشانه‌های رشد در جامعه ما این است که در پنجاه سال گذشته شاهد پدید آمدن این نوع خاص از



عالمان دینی بوده‌ایم، من امام خمینی را هم از این نوع می‌دانم. گرچه امام بیشترین جلوه را در عرصه سیاست داشت، اما همین امر ناشی از توجه به جامعه و تاریخ است، پس می‌توانیم بگوییم که ما در دهه‌های اخیر در جامعه خود شاهد نوعی همگرایی بین عالم دینی و روشنفکری دینی هستیم. یعنی آن اتفاقی که صد و پنجاه یا صد سال پیش در جامعه ما افتاد که عده‌ای از فرنگ می‌آمدند و فلسفه پوزیتیویسم (Positivism) آگوست کنت را ارمغان می‌آوردند، عده‌ای هم در حوزه نشسته بودند که در واقع همان طبیعیات ارسطو هنوز برایشان محترم بود دیگر تکرار نمی‌شود. اکنون آن تضاد رنگ باخته و امروز شاهد پدید آمدن نسل نوینی از عالمان دینی هستیم که در عین حال روشنفکر هم هستند؛ روشنفکرانی که خصایص روشنفکران غربی را ندارند. البته در کنار اینها کسانی هم هستند که نام خود را روشنفکر دینی گذاشتند، ولی حرف‌های روشنفکرهای ضد دین و غیر متدین را می‌زنند که:

شرح این هجران و این خون جگر  
این زمان بگذارد تا وقت دگر

به عنوان طرح آخرین پرسش در این گفتگو لطفاً بفرمایید نسبت میان عالم دینی و روشنفکر دینی را چگونه ارزیابی می‌کنید توضیحاً اضافه کنم که ممکن است شما پاسخ این سؤال را بر اساس تصویر ایده‌آلی که از عالم دینی و روشنفکر دینی دارید و البته مصادیقی را هم برای آن در خارج می‌شناسید، بیان بفرمایید. ممکن است که شما بر اساس طیفی از عالمان دینی و روشنفکران دینی موجود که با تعریف شما از عالم دینی و روشنفکران دینی سازگاری ندارد، به بیان نسبت میان عالم دینی و روشنفکر دینی بپردازید. به زعم بنده بر اساس هر یک از این دو تلقی ممکن، پاسخ بفرمایید، می‌توانیم آن را مصداق نسبت میان عالم دینی و روشنفکر دینی محسوب کنیم، البته بطور اجمال پیش از طرح این پرسش به نحوی با ذکر اشخاصی مانند مرحوم علامه

طباطبایی نظر خود را در مورد نسبت عالم دینی و روشنفکر دینی بیان کردید اما مایل هستیم در صورت امکان قدری هم راجع به نسبت عالم دینی با روشنفکر دینی بر اساس وضع موجود توضیح دهید. فی المثل نسبتی که مرحوم مطهری به عنوان عالم دینی با روشنفکر دینی‌ای مثل شریعتی در عرصه تاریخ ما برقرار کردند و یا می‌کنند؟

♦ رابطه عالم دینی و روشنفکر دینی در یک طیف وسیعی قابل تصور است. یک سر این طیف ستیزه و تضاد است و نقطه مقابل و طرف دیگر آن، آشتی و وفاق و سازگاری و اتحاد و در فاصله این دو حد، تعامل مثبت و سازنده و یا تخریب و نزاع و تخطئه. این هر سه نوع رابطه روشنفکر دینی و عالم دینی در جامعه ما در دهه‌های اخیر مصداق داشته و هم‌اکنون نیز دارد و من در این بحث در صدد بیان مصادیق و ذکر نام اشخاص نیستم.

با ملاحظه آنچه در باب تعریف عالم دینی و روشنفکر دینی گفتیم، اولاً معلوم می‌شود که این دو نقش و این دو کارکرد، نه تنها مانع الجمع نیستند، بلکه جمع آنها در یک شخص واحد نیز قابل تصور است و بر همین اساس است که من امثال علامه طباطبائی و مطهری را هم روشنفکر دینی می‌دانم و هم عالم دینی. اما این نمونه‌ها نادرند و بیشتر روشنفکران دینی در حد وسط طیف قرار می‌گیرند، بدین معنی که با عالمان دینی نوعی دادوستد علمی و فکری دارند که به درجات مختلف گاه می‌تواند مثبت و سازنده و گاه منفی و تخریبی باشد.

دغدغه روشنفکران دینی بیشتر پویائی و روزآمدی دین است و دغدغه عالمان بیشتر حفظ اصالت و خلوص دین و حفظ اعتبار و حیاتی و آسمانی آن. حلقه واسطه و مفصل اتصال این دو در اسلام، «اجتهاد» است. روشنفکر دینی بیشتر نگاه تاریخی و اجتماعی و سیاسی دارد و با ملاحظه واقعیات و جریانات فکری معاصر خود می‌تواند برای عالم دینی به منزله یک دیده‌بان عمل کند و او را از چالشهایی که در زمانه در برابر دین قرار دارد با خبر سازد و از او راه حل بخواهد. عالم دینی می‌تواند



با رجوع به منابع دینی و استفاده از اجتهاد در برابر این چالشها واکنش منطقی نشان دهد.

به عنوان نمونه‌ای از این تعامل میان روشنفکران دینی و عالمان دینی می‌توانیم به تحول و توسعه‌ای که در عرصه احکام و مباحث مربوط به اقتصاد و مالکیت در شصت سال گذشته روی داده اشاره کنیم. مسلم است که حساسیت روشنفکران دینی نسبت به مسائل و مفاهیم اقتصادی و آشنایی آنان با انواع اقتصادهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری و آثار اجتماعی مترقب بر این اقتصادها، در گشوده شدن ابواب تازه در عرصه معارف دینی ما مؤثر بوده و عالمان دینی با انگیزه‌هایی که در آنها از سوی روشنفکران دینی ایجاد شده به سراغ منابع اسلامی رفته‌اند و با نگاهی که عمق و جهت آن تا حدود زیادی در اثر تحرکات و تحریکات روشنفکران دینی تعیین می‌یافته به قرآن و نهج البلاغه چشم دوخته و در آن منابع حقایق تازه‌ای دیده‌اند که در عین تازگی، در انتساب آنها به اسلام اصیل و خالص تردیدی نیست، همان طور که در نسبت دادن سهم مؤثر و مفیدی در این امر به روشنفکران دینی نیز نباید تردید کرد.

به طور خلاصه در یک کلام روشنفکران دینی می‌توانند در عالمان دینی انگیزه و حساسیت و جهت و حرکت نو ایجاد کنند و عالمان دینی می‌توانند با پاسخ درست و روشن دینی به این تقاضا که از آن به عنوان یک برکت بهره جویند و مقصود ما، از تعامل مثبت و سازنده‌ای که به آن اشاره کردیم چنین تعاملی است.

رابطه روشنفکر دینی و عالم دینی را می‌توان از بعضی جهات به رابطه یک ادیب و شاعر و نویسنده در عرصه ادبیات با یک منتقد ادبی حساس و هوشیار تشبیه کرد. کار منتقد، آفرینش اثر ادبی نیست اما می‌تواند در یک تعامل سازنده به پیشرفت ادبیات کمک کند.

از اینکه با حوصله و تحمل به پرسشها توجه کردید و پاسخ دادید، سپاسگزارم.